

موالی تونس، دیوان، یک مسمط و دو تخمیس

سیدرضا صداقت حسینی^۱

چکیده:

موالی از شعرای متوسط عصر صفوی و از سرایندگان خوش طبع و خوش الحان آن دوره بوده و اشعارش در حد کمال و نهایت حال و روانی مقال و متضمن انواع صنایع لفظی و معنوی و تشبیهات و استعارات می باشد. در دیوانش بارها به مباحث نعت و توحید، منقبت حضرت محمد (ص) و ائمه اطهار و مرثی آنان پرداخته است. در اشعارش به موالی تخلص می نموده و در سرودن شعر به شاعران پیش تر از خود مانند انوری و جامی نظر داشته و از شعر آنها پیروی می کرده است. از موالی تنها یک دیوان خطی به جای مانده که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می شود. این دیوان شامل قصاید، مسمط، غزلیات، تخمیسات، ساقی نامه، قطعات و رباعیات و حاوی ۳۶۵۹ بیت می باشد. موالی سرانجام در سال ۹۴۹ هجری چشم از این دنیای فانی فرو بست.

درآمد:

مولانا موالی تونس، از شعرای سده نهم و دهم هجری، اصلش از قصبه تون (فردوس فعلی) بوده ولی ساکن دارالعباده یزد بود. او ضمن اشعارش، به این موضوع چنین اشاره مینماید:

دین پناها! همین سعادت بس	که ز تونم نه از دیار دگر
زان دیارم که آید از خاکش	بوی مهر و محبت حیدر
زان دیارم که هر نهال که خاست	داشت مهر علی و آل، ثمر

۱. پژوهشگر نسخه های خطی در گروه تصحیح متون بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی.

بوده‌ام در دیار شیعه بسی
در تشییع ولی چو مردم تون

کرده عمرها به دهر سفر
در نیامد کسی مرا به نظر^۲

مذهب موالی

موالی، مسلمانی شیعه مذهب و مردی متدین و متشرع بوده است. او در ضمن دیوانش بارها به طرح مباحثی همچون نعت و توحید، منقبت پیامبر گرامی اسلام و ائمه اطهار - علیهم السلام - و مراثی آنان پرداخته است. موالی بین امامان شیعه، ارادت خاصی به حضرت امیر - علیه السلام - داشته و اشعار باقی مانده از او در بزرگداشت و مدح آن امام همام، بیش از اشعاری است که در مدح سایر ائمه سروده.

انگشت تو بشکافته مه را به اشارت
ای در ید بیضای تو مفتاح غرایب^۳

خوش آن گروه موالی که کاتب تقدیر
چو سر بر آوری ای دوستدار آل علی

به صفحه دلشان مهر اهل بیت نوشت
علی و آل علی گوی و پای نه به بهشت^۴

خواهد که رسد ز غیب امداد علی
چون صبح ز مهر مرتضی میزن دم

اوراد نماز خویش کن ناد علی
تا هست نفس مباش بی یاد علی^۵

هر کس که ز دبه مهر علی همچو صبح دم
سررشته ولای علی کرده از ازل

از دل هزار شعله نورش زند علم
نه دفتر سپهر بدین انتظام ضم^۶

این ماه نو که در شفق اکنون ز غم دوتاست
رنگ شفق چو پنجه مرجان برآمده؟

موجی ز بحر خون شهیدان کربلاست
یا خونفشان ز تیغ قدر پنجه قضاست؟

بر آسمان هلال محرم زبانه‌های است
پیراهن فلک ز عزای تو چاک شد

خطی که بر کتابه ایوان کبریاست^۷

باز این چه آتش است به میدان کربلا؟
ای دیده خون بیار بر آن شاه تشنه‌لب

کآمد به جوش خون شهیدان کربلا
رنگی عجب گرفته گلستان کربلا^۸

شخصیت موالی

موالی، فردی قناعت پیشه، شریف الذات و اصیل نهاد بوده است. کم توجهی به دنیا و ظواهر آن و اجتناب از مجالست و مؤانست با انسان‌های ناشایست از خصوصیات اخلاقی وی بوده است:
موالی ز نیک و بد روزگار / میندیش کاین هر دو باشد به هم
مشو شاد و غمگین ز بیش و کمش / که عالم نیرزد به شادی و غم^۹

ای موالی اجتناب از صحبت نااهل کن / باش دایم از دل و جان تابع اهل صلاح
کیست اهل؟ آن کاو نباشد قابل گفتار زشت / کیست نااهل؟ آنکه باشد مایل هزل و مزاح^{۱۰}

سکونت در یزد

موالی در دارالعباده یزد به مجالست با بزرگان، اوقات را به سر می برده است:
دیار یزد موالی خوش است، ساکن باش / که این لطافت و خوبی به هر دیاری نیست^{۱۱}

موالی و توصیف خود

منم آن گهرسنج بازار فکر / که ناسفته دارم گهرهای بکر
از آن بسته دوشیزگان خیال / به گردن همه عقده‌های لال^{۱۲}

ممدوحان موالی

موالی در برخی موارد به سرودن اشعار مدحی و ستایشی روی آورده و به مدح شاهان و بزرگان عصر خود از جمله شاه طهماسب صفوی پرداخته است. او در اواخر عمر از این کار پشیمان شده و از خداوند، طلب بخشش و استغفار می‌نماید.

مدح شاه طهماسب

شهی که اطلس نه آسمان اگر دوزند / چو غنچه بر قد قدرش بود لباسی تنگ
شهی که هست یکی چون در و شبه بر او / اساس قیصر روم و متاع خسرو زنگ^{۱۳}

چراغ اهل نظر شمع خاندان طهماسب / که ماه را ز رخس در حجاب میبینم^{۱۴}
ای صبا! گر جانب سلمان ثانی بگذری / از زبان من بگو کز جان دعاگوی توام^{۱۵}

غیر مدح علی و آل اگر گفتم شعر
این زمان گویم از آن روسیپی استغفار^{۱۶}

شکوه از اوضاع روزگار و کم توجهی به شاعران

شکوه و گله مندی، تنگدلی و دل آزرده‌گی موالی از روزگار، قدرشناسی و بی توجهی نسبت به شعرا و صاحبان خرد در اشعار او به وضوح قابل مشاهده است:
قدم ز بار فلک شد خمیده همچو کمان
هنوز تیر مرادم نمیرسد به نشان^{۱۷}

در این عهد اما سخن سنج نیست
ز سنجیده گفتن به جز رنج نیست^{۱۸}

زانکه از ترس عزیز عسس و اتباعش
من چنین خوار در این مملکت و دزد عزیز
زهره ام نیست که این واقعه تحریر کنم
دزد در یزد عزیز است، چه تدبیر کنم؟^{۱۹}

ای سپهر مشعبد نار است
هر که باشد تمام چون مه بدر
با وجود علو رتبه و قدر
تابع کجروان کج طبعی
همدمم کرده‌ای گروهی را
شعر را از شعیر و نظم از نثر
که شعارت به اهل شعر جفاست
از تو باشد مدام در کم و کاست
دایمت میل جانب ادناست
هیچ با راستان نیایی راست
که بدیشان حدیث مشک، خطاست
نشناسند بلکه چپ از راست^{۲۰}

وفات موالی

از مدت عمر و نحوه وفات موالی، اطلاعات دقیق و مشخصی در دست نیست. ولی با نگاهی به اشعاری که موالی در شکوه از اوضاع روزگار و جامعه عصر خود سروده، شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که درد و رنج تنهایی و بی‌کسی و کم‌لطفی و کم‌توجهی برخی از دوستانش، در مرگ او بی‌تأثیر نبوده است. سرانجام وی در سال ۹۴۹ هـ چشم از این جهان فرو بست و سرای فانی را به سوی دیار باقی ترک نمود.

آثار موالی

در تراجم و تذکره‌ها و منابع کتاب‌شناسی، از موالی تونی به جز دیوان اشعارش، اثر دیگری نیافتیم.

موالی و سرودن شعر

موالی از شعرای متوسط عصر صفوی و از سرایندگان خوش‌طبع و خوش‌الحن آن دوره بوده است. اشعارش در حد کمال و نهایت حال و روانی مقال و متضمن انواع صنایع لفظی و معنوی و تشبیهات و استعارات است. در اشعارش به موالی تخلص می‌نموده است.

در سرودن شعر به شاعران پیشتر از خود مانند انوری و جامی نظر داشته و از شعر آنها پیروی می‌کرده است. او در ضمن اشعارش این نکته را چنین یادآور شده است:

موالی چون نمی‌بینم به از حُسن ادا چیزی
سزد گر تابع گفتار و اشعار حَسَن باشم^{۳۱}

کنی در سخن گر مرا یاوری
به جایی رسانم طریق سخن
ستانم خراج سخن ز انوری
که احسنت خیزد ز خاک حسن^{۳۲}

انوری شمع شبستان هدایت آنک از او
گویا ملهم به نیشابور شد زین رو و گفت:
اقتباس نور کردی صد چو سلمان و ظهیر
أبشروا یا أهل نیشابور إذا جاء البشیر^{۳۳}

مضامین اشعار موالی

الف - قصاید: قصاید موالی معمولاً در بردارنده مضامین نعت و توحید، منقبت و مرثی ائمه - علیهم السلام - مسائل مذهبی و دینی و مدح و ستایش است. کوچکترین قصیده در دیوان موالی پنج بیت و بزرگ‌ترین آن ۱۱۶ بیت دارد. نکته حایز اهمیت اینکه سرودن یک قصیده در ۱۱۶ بیت، حاکی از توانایی سراینده است که توانسته این تعداد ابیات را در یک وزن و قافیه و موضوع خاص، با رعایت نکات ادبی و بلاغی بسراید.

ب - مسمط: از دیگر اشعار موالی، یک مسمط دوازده‌بندی است که آن را در منقبت امام دوازدهم - علیه‌السلام - سروده است.

ج - غزلیات: غزلیات موالی در توصیف معشوق است و در آن اصطلاحات و واژگانی نظیر می و باده و ساقی، میخانه و میکده، خال و چشم و زلف، عاشق و معشوق، لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، بسامد بالایی دارد. تعداد ابیات غزلیات موالی بین پنج (به جز یک غزل چهاربیتی که کاتب بیت تخلص را از قلم انداخته) تا سیزده بیت است.

د - تخمیسات، ساقی‌نامه، قطعات و رباعیات: موالی، دو غزل از جامی را تخمیس نموده است. ساقی‌نامه نیز از دیگر اشعار اوست که در ۱۶۷ بیت سروده شده. او در انتهای ساقی‌نامه، دست نیاز به سوی خداوند دراز نموده و از او خواسته تا توفیق اطاعت و بندگیش دهد تا در روز قیامت به بهشت راه یابد و از دست ساقی کوثر، باده طهور بنوشد. قطعات موالی شامل مضامین اخلاقی، پند و اندرز، موعظه و نصیحت،

مدح و ستایش است. رباعیات او نیز مشتمل بر مدح و ستایش خداوند، شکایت از فراق یار و کم‌توجهی و بی‌اعتنایی او است.

استشهاد به آیات، احادیث و روایات

موالی همانند بسیاری از شاعران زبان و ادب فارسی در اشعار خود به آیات، احادیث و روایات استشهاد می‌جسته و از آنها بهره می‌برده است:

آیت انما رساند به خلق گفت در شأن آن نکومحضر^{۲۴}

ای که می‌لافی زایمان چیست ایمان؟ گوش کن که آورم از معنی ایمان حدیثی در میان
وال من والا به بر خوان عاد من عاده نیز ای که خود را میشماری دوستدار خاندان^{۲۵}

هست هنگام ظهور ای سرّ لو کشف الغطاء
برشکن هنگامه ظلم و ستم بهر خدا^{۲۶}

معرفی نسخه خطی دیوان موالی

در فهرس کتب خطی و منابع کتاب‌شناسی، تنها یک نسخه از دیوان موالی تونی معرفی شده است. نسخه خطی این دیوان در کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۱۴۲۱۱ نگهداری می‌شود. دیوان مذکور شامل ۱۹ قصیده، یک مسمط، ۴۲۶ غزل، ۲ تخمیس، یک ساقی‌نامه، ۱۱ قطعه، ۳۴ رباعی و مفردات است. شمار ابیات دیوان او با احتساب مجموع قصاید، مسمط، غزلیات، تخمیسات، ساقی‌نامه، قطعات و رباعیات ۳۶۵۹ بیت است.

این نسخه به خط نستعلیق خوش و خوانا توسط فردی به نام میرهاشم تبریزی در ۲۶ شعبان سال ۱۰۶۲ در ۱۲۴ برگ ۱۷ سطری کتابت شده است. کاتب، فردی فاضل و دارای ذوق شعری بوده و خطی خوش داشته، به نحوی که به ندرت واژه‌ای را اشتباه کتابت نموده است. ابعاد نسخه ۱۰ × ۱۹ سانتی‌متر و قطع وزیری است. اوراق نسخه دارای جدول‌بندی و رکابه یا راده بوده و شماره‌گذاری برخی از صفحات با قلم مغایر با متن و بعدها صورت گرفته است. چند برگ از اول و آخر نسخه آسیب دیده که وصالی و مرمت شده‌اند. در آغاز نسخه و قبل از شروع دیوان، شرح حال موالی تونی به نقل از تذکره تحفه سامی و هفت‌قلیم امین‌احمد رازی، با خط نستعلیق خوش و خوانا در حدود یک صفحه و نیم آمده. جلد نسخه، تیماج قهوه‌ای است.

در زیر برای نمونه از دیوان موالی تونی یک مسمط (۱۴ الف - ۱۶ الف) و دو تخمیس (۱۱۴ الف - ۱۱۵ الف)

انتخاب نموده، بر اساس نسخه خطی کتابخانه مجلس - که در بالا گذشت - به تصحیح آن پرداخته‌ام.

[مسمط]

ای فروغ گوهر پاکت ز نور کبریا وی گرفته مهر و ماه از پرتو نورت ضیا
هست هنگام ظهور ای سرّ لو کشف الغطاء برشکن هنگامه ظلم و ستم بهر خدا
تا به کی باشد رُخت در پرده غیب از حیا روی چون خورشید بنما ای مه فرخلاقا

نور چشم انبیا چشم و چراغ اولیا
مهدی هادی، ولی حق، وصی مصطفی

بینم آن روزی که خاک درگهت مسکن کنم چشم عالم هین ز گرد مقدمت روشن کنم
تا کی از علم یقین انکار اهل ظن کنم وقت آن آمد که دست از غم به پیراهن کنم
جیب جان را غنچه‌سان صد چند چون مرغ سحرخوان
چاک تا دامن کنم کنم ناله و شیون کنم؟ کنم

چون صبا تا کی به بوی طوف در گلشن کنم
سر برآر ای غنچه نورسته از جیب حیا

من کیام تا دیدن رویت هوس باشد مرا وین سعادت از جنابت ملتمس باشد مرا
گر به دامان وصلت دسترس باشد مرا حاش لله گر دگر پروای کس باشد مرا
گرسگ کوی تو یکدم هم نفس باشد مرا تا ابد این دولت و اقبال بس باشد مرا

تا دل نالان به زاری چون جرس باشد مرا
گوش جان بر محملت باشد به آواز درآ

دیده دل بینم آن روزی که بگشاید ز خواب وز جمال جان نسیم وصل بردارد نقاب
شام هجران تا به کی پیش نظر باشد حجاب هست دیگر نوبت صبح وصال آفتاب
می چکد خون جگر بر آتش دل چون کباب ای سحاب مکرمت بر آتش ما ریز آب

سایبان عزّ و رفعت بر جهان زن چون سحاب
ریز بر لب تشنگان خویش باران عطا

هر کجا در جلوه آید قامت رعنا تو دیده مردم شود روشن به خاک پای تو
مردم چشمی و باشد چشم مردم جای تو ای فروغ بزم حُسن از حُسن بزم آرای تو
دور بادا چشم بد از طلعت زیبای تو در سواد دیده نور روی مه‌سیمای تو

در مشام جان، نسیم جعد عنبرسای تو
خوشتر از باغ بهشت و نکهت مشک ختا

ای تمامی کرده نور از ماه رویت، مهر وام
عالمی را بوی گلزار وصال در مشام
بی تو بر ارباب خُرمت زندگانی شد حرام
چشم از هر گوشه بر راه تو دارد خاص و عام

انتظار دوستان بگذشت از حد یا امام

روی خود بنمای تا سازند خلقی جان فدا

ای حریم خُرمتت را فخر بر بیت الحرم
سر بر آر ای اختر دولت ز جیب صبحدم
یا امام المتَّقین! از غیب بیرون نه قدم
قدسیان از خاک بوس آستانت محترم
بر کش ای خورشید عالمتاب در عالم علم
از سر افتاده‌ها کوتاه کن دست ستم

هیچ از گردون نمی بارد به جز باران غم

تا به کی باشم نشان تیرباران بلا

محنت هجران ز حد بگذشت دیگر یا امام!
گشت عالم سر به سر پُر فتنه و شر یا امام!
دست ما و دامت تا روز محشر یا امام!
صد بلا رو کرد و درد هجر بر سر یا امام!
رفت کار اهل دین از دست اکثر یا امام!
بی تو روز خلق چون شب شد مکدر یا امام!

روی خود بنمای و عالم کن منور یا امام!

ای جمال دولتت آیینۀ گیتی نما

ای تو مولای ملوک و خلق عالم چاکرت
ای نهال آرزویم قامت جان پرورت
همچو خورشید از افق تابنده گردان منظرت
وی تو سردار جهان و سروران خاک درت
نیست غیر میوه لطف و کرم، بار آورت
گر شود روشن میان جمع، شمع انورت

عالمی پروانه سان گردند بر گرد سرت

ساز روشن از فروغت مجمع صدق و صفا

ای تو را از روی عزت کرده ایزد در جهان
ای تو آب زندگی وصل تو عمر جاودان
سر غیبت آشکارا کرده بر ما غیب دان
پیشوای اهل ایمان، هادی آخر زمان
طالب وصلیم از ما رخ چه می داری نهان
داده از ذات شریفیت سرور عالم نشان

ساخته از بعد خویشت پیشوای انس و جان

نایب مطلق تویی الحق به جان مصطفی

قایم احمد تویی بعد از امیرالمؤمنین
بر تو شد چون باقر و صادق مسلم ملک دین
در رضا همچون رضایی عقدۀ کینت جبین
یادگار شبر و شبیر و زین العابدین
ای فرو خورده ز اعدا همچو کاظم خشم و کین
چون تقی در زهد و تقوا چون نقیبه در یقین

ای گرفته لشکرت چون عسکری روی زمین
تیغها در کف، سراندازان به میدان غزا
یا امام! از ظلم اعداء، کار عالم شد تباه
ظلمت آباد جهان از کفر و عصیان شد سیاه
از نقاب غیب بیرون آی با روی چو ماه
ای دلیل هر دو عالم، ساز ما را رو به راه
فی المثل باشد حدیث ما چو نابینا و چاه
اهل عالم را مگر لطف تو گیرد در پناه
چون موالی گر چه هستم غرقه بحر گناه
می‌زنم در ورطه امید لطف دست و پا

[تخمیس دو غزل جامی]

(۱)

جدا از آستان تا به کی افغان کنان باشم^{۳۷} به زاری گرد هر در گردم و بی‌خان و مان باشم
خوش آن ساعت که در کوی تو از خیل سگان باشم چو نتوانم که بر خوان وصال میهمان باشم
سر خدمت نهاده چون سگان بر آستان باشم
مرا بی داغ دل، ای ماه مه‌رافروز! نپسندی و گر داغت نهم بر جان غم‌اندوز نپسندی
اگر آهی بر آرم از دل پر سوز نپسندی به هر نوعی^{۳۸} که باشم از من بدروز نپسندی
نمی‌دانم چسان می‌خواه یام تا آن چنان باشم
ز یارب یارب پنهان، مرا جان آمده بر لب نهران چون دارم این [غم‌ها]، چه سازم، چون کنم یارب
مرا از گریه، سر پر شور و بس نازک تو را مشرب ز خوی نازکت ترسم و گر نه^{۳۹} تا سحر هر شب
به گرد کوی تو نعره‌زنان، افغان کنان باشم
ز عشقم جز لباس نیستی و فقر در بر نی چو مجنونم به جز موی پریشان هیچ بر سرنی
به جز اندیشه ناموس در دل، چیز دیگری نی ز ناموس خودم مقصود نام و ننگ تست ار نی
مرا غم نیست کز عشق تو رسوای جهان باشم
تو شاه کشور حسنی، نداداری هیچ پروایی نیندازی نظر هرگز به چون من بی سر و پایی
نهنانی با خیالت هر زمان دارم [سودایی] من از تو شادگردم تو ز من غمگین، خوش آن^{۴۰} جای
که تو باشی عیان در دیده من، من نهران باشم
شنیدم وصف رخسارت ز حسرت، دیده گریان شد چو دیدم عارضت در حُسن و خوبی هست صد چندان
شکفتی همچو گل در روی من ای غنچه خندان! گشادی پرده از عارض، مکن عیب من از افغان

رها کن تا زمانی بلبیل این گلستان باشم
به کویت آمدم اکنون به صد افسانه و افسون چه حال است این که باید رفت آخر بی سبب بیرون
ز هجرت چون موالی مانده‌ام با دیده پر خون طفیل من همی دیدند رویت دیگران^{۳۱} اکنون
شدم راضی که چون جامی طفیل دیگران باشم
رفتم از کویت به دل صد حسرت و غم هم چنان^{۳۲} در سرم عزم سر کویت مصمم هم چنان
آستان [بوست هوس] چون بود و دارم هم چنان آمدم در دل اساس عشق محکم هم چنان
با غمت جان بلا فرسوده همدم هم چنان
داغ مهرت بر دل و دل بی تو در عین عذاب مضطرب دور از رخت، چون ذره‌ام ای آفتاب
ترکتاز هجرت افکندم چنین در اضطراب از سپاه هجر شد معموره عمرم خراب
مُلک دل، سلطان عشقت را مسلم هم چنان
از اسیران بلاکش چیست چندین احتراز؟ سر مکش از دردمندان غمت ای سرو ناز
ما ز هجرانت چنین افتاده بر خاک نیاز دیگران در بزم وصلت شادمان^{۳۳} و سرفراز
زیر بار محنت و غم پشت ما خم هم چنان
ای تمامی ناله و فریاد بیماران ز تو و ای گرفتار بلا، جان گرفتاران ز تو
چشم من تا کی بود زین گونه خونباران ز تو؟ سبز و خرم گلشن عیش همه یاران ز تو
کشت ما از ابر احسان تو بی‌نم هم چنان
صد رهم ای نازنین! چاک گریبان دوختی پاره کردم دیگر و از لطف باز آن دوختی
سینه صد چاک من از تیر مژگان دوختی زخم تیر^{۳۴} غمزه را صد ره به پیکان دوختی
وین^{۳۵} جراحت سر نمی‌آرد فراهم هم چنان
درد ما از تست، چون جویم درمان از طیب؟ چند داری خویش را دور از محبان ای حبیب؟
بر سر خوان وصال اغیار و یاران بی نصیب سوخت جان بیدلان از داغ حرمان و رقیب
در حریم خلوت خاص تو محرم هم چنان
چون موالی چند گردم دلفگار و سینه ریش؟ صبر کم از هر چه گویی، عشق از اندازه بیش
کس مبادا همچو من در بند رسوایی خویش عشق‌بازان یک به یک رسم صلاح آورده پیش
جامی بی‌صبر و دل، رسوای عالم هم چنان

پی نوشت ها:

۱. درباره موالی تونی و احوال وی، نک: ۲۲. همان، برگ ۹۸.
۲. دیوان موالی تونی، نسخه خطی شماره ۱۴۲۱۱ کتابخانه مجلس، برگ ۱۳.
۳. همان، برگ ۱.
۴. همان، برگ ۱۲۰.
۵. همان، برگ ۱۲۴.
۶. همان، برگ ۵.
۷. همان، برگ ۱۷.
۸. همان، برگ ۱۸.
۹. همان، برگ ۱۲۰.
۱۰. همان، برگ ۱۲۰.
۱۱. همان، برگ ۳۳.
۱۲. همان، برگ ۱۱۹.
۱۳. همان، برگ ۳.
۱۴. همان، برگ ۱۲۱.
۱۵. همان، برگ ۹۰.
۱۶. همان، برگ ۳.
۱۷. همان، برگ ۱۹.
۱۸. همان، برگ ۶.
۱۹. همان، برگ ۱۱۹.
۲۰. همان، برگ ۱۲۱.
۲۱. همان، برگ ۸.
۲۲. همان، برگ ۹۸.
۲۳. همان، برگ ۱۱۹.
۲۴. همان، برگ ۱۹.
۲۵. همان، برگ ۱۱.
۲۶. همان، برگ ۱۶.
۲۷. همان، برگ ۱۳.
۲۸. تخمیس غزل جامی با مطلع «چو نتوانم که بر خوان وصال میهمان باشم / سر خدمت نهاده چون سگان بر آستان باشم» است. این غزل در دیوان جامی، تصحیح محمد روشن، صفحات ۵۱۳ - ۵۱۴ با اندکی جابه‌جایی در ترتیب ابیات آمده است. به جهت رعایت قافیه و ردیف، این تخمیس را بر تخمیس بعدی مقدم داشتیم.
۲۹. دیوان جامی: گونه
۳۰. دیوان جامی: نی
۳۱. دیوان جامی: خوشا
۳۲. دیوان جامی: + و
۳۳. تخمیس غزل دیگر جامی با مطلع «آمدم در دل اساس عشق محکم هم‌چنان / با غمت جان بلا فرسوده همدم هم‌چنان» است. این غزل در دیوان جامی، صفحه ۵۸۴ آمده است.
۳۴. دیوان جامی: شادکام
۳۵. دیوان جامی: تیغ
۳۶. دیوان جامی: و آن